

عاشقانه ای دیگر

فکری پر از دود، آلوده تر از هوای تهران و سرفه های خشک اندیشه و خودکاری عقیم، عقیم تر از آسمان و جامعه ناباورمان، امیدی ناامید تر از همه انسانهایی که زندگی را در احتضاری مطول باژگونه تجربتی میکنند. دلی پر از تشویش حتی مضطرب تر از دختری که بار نخستین برای نان شبش در آغوش و بسترش غریبه ای خزیده است که هیچ حسی به آن ندارد. عرق شرم بر جبین خیس تر از جبین پدری که سر سفره تهی شام نشسته است. عقاید و باوری تخریب شده به سان صورت زنان آزاده میهنم که با اسید تخریب کرده اند. ترس از لحظه ای دیگر بسان کودکی که شکمش با کبریت و گل سیر میشود و انتظار چراغ قرمزی دیگر و شاید عابری که زیر چشمی نگاهش را دریابد با فکری که با دستی تهی چگونه در خانه را خواهد کوفت. و شمارش نفس های دیگر انگار ریحانه و هر انسانی دیگر می خواهد ایستاده بمیرد و حس بهت و بغضی در گلو تنگتر از انفرادی اوین که همه تنم را در هجمه سنگی خویش به حصار کشیده است مهر بانم گله از چه میکنی نه لحظه ای از تو و یادت فارغ نبوده ام لیک دیوارهای قد علم کرده مناسبات و له شده گی روابط انسانی که انگار بلندتر از دیوار زندانهای ایران است مرا اندکی از تو دور ساخته است حتی یاد چشمانت چه بگویم شهرداری تبریز است جا میستاند و خانه ویران میکند اینکه دیرزمانیست نامه ای ننوشته ام بر من خرده بگیر (نه خلاف عهد کردم که حدیث جز تو گویم - همه بر سر زبانند و تودر میان جانی) از عشق انحصاری تو چه

بگویم وقتی بزرگ انسانهایی به جرم عشق به هموعانشان به جرم دفاع از انسان بودن و برابری در دخمه های نم کشیده سنگی به حصار کشیده شده اند حقارتی دیگر است من عشق را فقط در تو خلاصه کنم همان اندازه ای به تو عشق میورزم که به همه کودکان کار و زنان بیحقوق این سرزمین عشق میورزم به سگ هایی که در سرنگ، اسید به رگهایشان تزریق میکنند چگونه از زیبایی چهره تو سرودی بسرایم وقتی صورت زنان آزاده میهنم با اسید تخریب میشود آری مرا اندوه و ملال بسیار است اشکهای نمکینم هم که ارومیه و کارون و زاینده رودی دیگر را نمیزاید آری عشق تو نیز جانکاه است یادت آتش به جان میزند تنم انگار کردستان است و به اندازه همه اینها که قلبم برای دفاع از آنها میتپد تو را نیز دوست دارم همانند کارگران پارس جنوبی که خونشان آلوده است حتی ذره ذره اجزای تنم، خونم، استخوانم با عشق تو عجین است آری به چشمانم نگاه کن دوستت دارم را از عمق چشمانم بخوان دروغ نمیگویند جواسیس و قرامیس چکمه لیس رژیم که نیستند .

آری زیبای من نه هنوز شرایط و بسترها چشمه احساس من را بسان ارومیه خشکانده است و میتوانم از عشق تو بنویسم و بنویسم و بخوانم و بگویم فراموشت نکرده ام غرق در هرچه ایسم ولیسم ولوژی هست نشده ام و به تو عشق خواهم ورزید . قدمی واپس بر نخواهم داشت و دست تھی را بر سر نخواهم کوفت از پای نمینشینم لیک وقت حزن و سوگ و به عزا نشستن نیست آری من انسان وار زندگی خواهم کرد که انسانیت خط و راه و رسمی به ابدیت تاریخ

است رو به آتیه فرداهای روشن که خشت خشت برج زمر دینش به دست من و
توست وقتی که ما بشویم و سیل وار هر آنچه سد این راه است ویران کنیم .
بگذریم به تو عشق میورزم به اندازه همه زنان بی حقوق میهنم وای همه تنم آتش
میگیرد وقتی واژه زن را به زبان میاورم و یاد شیرین و ندا و ریحانه ها . . و
جنسیتی که بیش از نیمی از جامعه است که به حکم شریعت و اخلاقیات اولیه
ترین و اساسی ترین حقوق انسانی را از آنان گرفته اند وزیر تیغ آپار تاید،
گوشواره جنس ثانوی را به گوشش آویخته اند زنان بی حق حضانت زنان اسید،
زنان نصف مرد، دختران استثمار جنسی، زن بی حق کار و هزار تحقیر واژه و لجن
کلمه ای دیگر که پیش و پس سمت نهاده اند و نگرشهای مردسالارانه و بنیاد
گرایی و ارتجاعی دینی و فرهنگی غریب که تورا سوراخ رفع نیاز جنسی مردان
می انگارد در جامعه ای که آزادی در آن واژه ای ممنوعه است لبانت را میدوزند
دستت را قلم میکنند غیر آنچه میگویند بگویی و بنویسی و بیاندیشی در این بهبه
بگیر و ببند و بکش من چگونه قصه لیلی و مجنون و فرهاد شیرین بخوانم و بگویم
! شاید اکنون عمق آنچه میاندیشم را در نیابی و همه این را بهانه ای خود تراشیده و
واهی قلمداد کنی ولی درد من تو و هر آن کسی که میخواهد انسان وار زندگی کند
بیش از این چند سطری است که خط خطی کرده ام اندکی تامل کن نیاز به نگرشی
ژرف و عمیق نیست شرایط را خوب ببین و زنده بودن و بهای آنرا . از درد
کارگری بگویم که سگدوی روز و شبش نان سفره اش نمیتواند باشد . از درد و
اندوه کودکان کار و خیابان از کودکانی که به اسم ازدواج به آنان تجاوز جنسی

میشود از ندا و سهراب و امیر و ریحانه و آتنا و نرگس و شاهرخ و... از چوبه
های دار بامدادان، درد سرزمینی که مبدل به خاوران بی انتها گشته است از دگر
اندیشان بگویم... از اختناق و ممنوعه بودن گرایش دگر باشان جنسی بگویم که حتی
سلاخان هویتشان را به انکار گرفته اند از اقلیت های فکری و اجتماعی و... از
بحرانهای اجتماعی و اقتصادی و دستگاه سرکوب و شیعه گستری و هزار معضلی
دیگر که خاطر هر انسان آزاده ای را حزین میدارد که باید به پا خیزد و ما شود و
چاره ای جز این نیست که انسان بودن را رعایت کند.

به تو عشق ورزیده ام و خواهم ورزید

دوستدار کوچک و ریز نقش تو اسماعیل

اسماعیل فتاحی ۱۳۹۴/۵/۳

